

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و مکان خویش را بگردانید و احوال بجای خود بماند و ایندهستان بولید رسید و لید این سیرج حاضر و در منزلی جای  
ساخته پده بروی بیاوخت و او را بفرمود چون احوال مدی حضور یافتند و از مکالمات خود پرده افتد یعنی سرود  
و چون آنند و شاعر حاضر شد و مدایح خود را بمرض رسانیدند بناگاه ابن سیرج سرودن گرفت و عود بنواخت  
مدی چون آن صوت دلا و نیزه سرود بجهت اینخیزا بشنید حالتش بکشت و گفت یا امیرالمومنین سیرج اجازت  
میدهی سخنی بمرض رسانم گفت ای علی بگوئی گفت ای چنین مننی در پیشگاه امیرالمومنین حاضر است و معذک بها  
ابن سیرج فرمان میکند تا کمال غرور و بخت پرایی بر کرده نهایی بزرگان شام و صنادید عرب گذارد و کام سپارد  
و چون ایشان از کمال سگفتی گویند کیت اینمزد گویند عبید بن سیرج است که غلام نبی نزل است و امیرالمومنین  
اورا احضار کرده تا در خدمتش یعنی کند و لید گفت و یکسایین آواز از شناختی هانا سرودن سیرج است گفت لا و  
هرگز نشنیده ام و سیرج آوازی باین خوشی از گوش نپسوده ام و اگر نه آن بودی که اینصورت در مجلس امیرالمومنین  
شنیده آمد میگویم طایفه از جن یعنی کنند اینوقت و لید با ابن سیرج فرمود بدیشان را می چون نمایان شدن سیرج  
سخن شدند مدی گفت سراوار است که چنین کسی را از شهری بشهری سپارند و این سخن راست و فقه مکرر کرد  
و نگاه و لید فرمان کرد تا همان جایزه که در حق ابن سیرج فرمان کرده بود آن دو شاعر را بدر نیزه باند و ایشان  
از خدمت و لید بگویند و دیگر در جلد هفتم اخانی مسطور است که ولید بن عبدالملک از جریر رسید اشعرناس  
گفت ابن العشرین گفت در بان دو سپر ابوبلی کلویی گفت اشعار ایشان در آسمان فصاحت چون ستاره  
و خشنده است گفت در حق امر العیس بر چه عقیدت هستی گفت این ضبث در میدان اشعار که سوار و برار که  
فصاحت دارای سلطنت است سو کند با خدای اگر او را در باغی دور باش حشمت و همتش را از پیش برداشتی و لید  
گفت در حق ذی الریه کلویی گفت بر اشعار ظریفه غریبه چسبند آنچه مستولی و قادر است که بچاکس را آن بهره  
منت گفت اجل با بر چه میزان دیدی گفت آن مضامین به یه و اشکار رضیع که در بحر سینا این سپر نصرانیه  
جوش در جوش و در خروش داشت تا پایان زندگانش بر زبانش جاری نشد و جا نماند گفت در حق  
فرزدق بر چه عقیدت باشی گفت سو کند با خدای ای امیرالمومنین شانه از بوستان شعر و شاعری بدست اوست  
و لید گفت ازین اوصاف که در حق ایشان کردی هیچ از بهر خود بذخیره گذاشتی گفت قسم بخدای منم شهر شعر  
شاعری که از آن بدون و بدان اندرون آیند چون در ایوان مغاللت و نیب روم بطرب و سرور در اوردم و چون  
در میدان بجاوس نام از کوهش که ز پیرنی بجای گذاهم و چون مدوی زاشنا گویم از ساکب زانم در عرض میباید  
بغزات روم و در پند زجر و موهفت نهایت شوم و من در قامت فروب شعر سلطان باشم لکن این جهانت  
هر کسی در حق مخصوصی بدست و با توان است و لید گفت سخن برستی آداسی و بعضی این کجالت را از عهد الملک  
مرغان با جریر نسبت دهند و یکدیگر از نمارق بن الاضر اعیتی مذکور است که می گفت سو کند بخدای بیکاد بی زبان  
که من از قامت مردن بیشتر بر خفصام و شتم و چنان بود که هر وقت جریر باستان و لید بن عبدالملک می آمد

کلام در این باب

کلام در این باب

# جلد اول از کتاب احوال

نزد سعید بن عبدالله بن سید نزول می نمود و هدی بن الرقاع شاعر مخصوص سعید بود و در حضرتش تقریبی خاص داشت و چون جریر بدر باره لید شد با کسی کس از چاهانت نزاریه مجالست بمیکرد و با مردی از زمین که نزدیک مجلس ابن الرقاع بود جلوس نمود تا لید اجازت میداد که مردمان با سانش حاضر شوند اینوقت جریر نزد سعید من با جریر کفتم ای ابو خزره آیا دشمن خویش را بمجالست خود اختصاص میدی گفت سو کند با خدای من با او نمی کنم مگر اینکه برای او اشعاری مسرود خاتم که او را و عیثرت او را خوانم با سجد شامکای لید بفرمود تا مردمان حاضر ایشان شوند پس بر وی درآمدیم و مردمان بجهن شدند و هر کس جای خویش جلوس کرد و جریر چندان با ندامت جلوس مردمان بر شد و از دنبال ایشان بستان لید درآمد و او را بخوان شدند که حاضر پیشگاه شده گفت السلام علیک یا ایها المؤمنین و در حمد الله که ایها المؤمنین رخصت میدهم در حق سپر رقاع متفرقه چیزی بگویم و آن رقاع پاره بیاض تالیف نایم میگویی سو کند با خدای من نشسته بودم و کلمات ولید را بشنیدم که گفت سو کند با خدای من همچو ای او را بر پشت تو سوار کنم و مردمان بیرون میروم چون جریر خشم و غضب ولید را بدانت همچنان پیاده این شعر را قرائت کرد

فَإِنْ تَنْهَيْتَنِي عَنْهُ فَمَعَا وَطَاعَةٌ وَالْإِقَابِي عَرْضَةٌ لِلرَّاجِمِ

کنایت از اینکه چون تو مرا نمی میفرمائی ابن الرقاع را از کند زبان آزار نمیکند و کند در میدان ستیز از سچکس و سچ چیز کمیزند لیدم ولید گفت خدای اشال تو را در میان مردمان مسدا فان کرده جریر گفت یا ایها المؤمنین من کفتم پس شستم و در جهان تشش در آنجند هم اگر نماند من بسیار شوند مردمان را فرو خوردند فرو خوردنی چون لید اینکلمات شنید چنانچه از جلادت جریر در سگفتی شد که شایایش نمایان شد آنگاه بفرمود تا قریش و چنان بود که در میان جریر و عمر بن لجا کار بهجا میکند و هر دو تن با هم معاندت روزی سپردند و از اتفاق هر دو تن در مدینه حاضر شدند و دیدن عبدالملک نیز وارد مدینه شد و با ایشان کینه ور شده بود پس آنمعا گفت آیا زمان محضه را از پشتی یاد میکند و بناچار نسبت میدید و بخشم می آورد آنگاه با ابو بکر محمد بن خزم انصاری که از جانب او والی مدینه بود بفریب ایشان فرمان دلو و دلو بگر هر دو تن را مضر و ب داشته و یک بند بر بست و چون ابن لجا از جریر خورد سالت بود با و یک سبک خیزی همی کرد پس جریر در آن حال این شعر گفت

فَلَسْتُ مُفَارِقًا قَوْمِي حَتَّى يَطْوَلَ تَصَعْدُكَ بِكَ وَأَخِيذَارِي

پس ابن لجا این شعر را نشاند کرد

وَلَمَّا أَنْ قَرِنْتُ إِلَى جَبْرِ أَبِي ذُو طَيْبِنَةَ إِلَّا انْجِدَا وَ

چون قدامت بن با هم همی بشیند و ابن لجا گفت شعری گوید که گفتی چه خوشترن را با جریر بقرون ساختی این لجا گفت پس بگویم گفت کبوتر و لسا که در قریه جریس و ابن لجا گفت پادشاه خیر منی سو کند با خدای من بیوقت مگر اینکه تو گفتی گویم از عمر بن ابی بکر سومی مسطور است که وقتی ولید بن عبدالملک بجانبی سفر میکرد و با کردی بیاید

طایفه بود  
در میان تمام

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و خوشترن بریان نژاد سوار بود پس کین عذری که حاضر حضرت بود این شعر در خبر استرات نمود

يَا بَكْرُ هَلْ تَعْلَمُ مَنْ عَلَاكَ خَلِيقَةُ اللَّهِ عَلَى دُرَاكَا

بزرگترین  
شعر اول

جمیل بن عبد الله بن عمر شاعر مشهور عاشق بنی نضر حاضر بود و لید با او گفت از مرکب فرود شو و مرغی فرود خوان

و لید را کمان چنان میرفت که جمیل در مح او چیزی نخواهد خواند پس جمیل فرود شد و شعر فرمود

أَنَا جَبِيلٌ فِي السَّنَامِ مِنْ مَعِيدٍ      فِي الذُّنُوقِ الْعَلِيَاءِ وَالرُّوْحِ الْأَشَدِّ  
وَالْبَيْتُ مِنْ سَعْدِينَ زَيْدٍ وَالْعَدِي      مَا يَبْتَغِي الْأَعْدَاءُ مَنِي وَلَقَدْ  
أَضْرَبْتُ بِالشِّمِّ لِيَابِي وَمَرَدٌ      أَقْوَدُ مِنْ شَيْتٍ وَصَعِبٌ لَمْ أَقْدِرْ

چون ولید این اشعار جمیل را بشنید که بجهل در تمجید خودش گفته و از مقام بیع و منزل بیع و بلندای او دان و سر که

خاندان و کز ذر بنان خود باز نموده بود سخت بخشم رفت و گفت از کب لا حکا الله بر دانه خویش بر نشین که خداست

بر مرکب آرزو حمل نخند گویند جمیل هرگز بدح هیچکس شعری انشاء ننموده است و دیگری در جمله پانزدهم اخانی از محمد بن

سطور است که ولید بن عبد الملک در زمان خلافت خویش اقامت حج کرده باز شد فضل بن عباس بن قبه نسبی

شاعر نبی هاشم بر وی در آمد و از کثرت خیال و شدت حال شکایت کرد و لید او را مورد عواطف داشت و بیال

و شعر در قیام شاد فرار کرد و ایند و چون لید برد و سلیمان بن سبه خلافت بر پشت و اقامت حج نمود فضل بن عباس بن سبه

بیاض و خواستار شد و سلیمان چیزی بد و نداد پس این شعر گفت

بِأَصْلِحِ الْعَبِيثِ الَّتِي رُجِلَتْ      مَحْبُوسَةٌ لِعَشِيَّةِ النَّفْرِ  
أَمْرٌ عَلَى قَبْرِ الْوَلِيدِ فَقُلْ لَهُ      صَلَّى إِلَهُ عَلَيْكَ مِنْ قَبْرِ  
يَا وَاصِلَ الرَّحِيمِ الَّتِي قَطِعَتْ      وَأَصَابَهَا الْمُحْتَمَاتُ فِي الدَّهْرِ  
إِنِّي وَجَدْتُ أَمَثَلَ بَعْدَكَ كَأَدَا      قَبْرِي تُتُّ مِنْ كَذِبٍ وَمِنْ عَدْوِي  
وَلَقَدْ مَرَّتْ بِنِيْوَةٍ بَنَدِيَّةٍ      بِضِ السَّوَاءِ عِلْمِي مِنْ بَنِي فَهْرٍ  
بَنِي لَيْدِيهَا الْأَجَلِ وَمَا      شَكَيْتُ مِنْ نَابٍ وَلَا بَيْتٍ  
تَنْدُبْنَهُ وَتَقْلُنَ سَبْدُنَا      نَاجُ الْخِلَافَةِ الْخَيْرِ الدَّهْرِ  
مَاذَا لَقِيتَ جَنِيَّتَ صَانِحَةٍ      مِنْ صَفْوَةِ الْأَخْوَالِ الْوَدِيِّ

بزرگترین  
شعر اول

عبد العزیز بن ابی ثابت میگوید فضل بن عباس سجدت ولید بن عبد الملک روی داشت و بد و منقطع شد

چون ولید رفت بدیکه سرای کشید سلیمان با وی جفا کرد و از عطا و احسان محروم داشت لاجرم فضل بن عباس

این اشعار که مذکور کردید انشاء کرد و ولید را در صدارت جمیل احسان بستود و در جمله اول اخانی سطورات

که هر بن ابی ربیع شاعر در سال از سال هجرت کبک است چون از کلاخج یافت یافت باز شد ولید بن عبد الملک

بدید که از بصره در ظهر کعبه فرشی بگشوده بود و او نشست و بدین هم میاید و بروی سلام فرستاد و نشست

حکایت ولید بن عباس  
ابی ربیع

# جلد اول از کتاب احوال

و لیه گفت از اشعار خود چیزی بخوان گفت یا امیر المؤمنین من سپیدی کن روزگارم و شعر و شاعر برافزود گذاشته ام و مرا  
 و غلام است که نوزده فرزند من هستند و ایند غلام هر چه من گفته ام روایت کنند و هر دو تن تو را باشند و لیه گفت هر  
 تن ما حاضر کن چون فرزند این شرار را من ال نعم انت غاد فیکر از بحر شاشا که نوزده و لیه نیک و در آن  
 و نرسد لذت شده آند و غلام سپهمنان از بحر شاشا نوزده تا از جای پایی شد و مسلک بزرگ در حق عرفان و او هم آند  
 غلام را به باز فرستاد این طحکان در وفیات لایحان ابوالفرج هفتمانی در جلد شانزدهم افغانی نوشته اند که عرو و بن  
 الریرستان لیدین عبد الملک فرود شد پسرش محمد بن عروه نیز پسر محمد بن عروه در آن حال مرض آنکه بر پای عروه در آنجا بود  
 بر ناید بخاد و لیه گفت بایست قطع نمود گفت یکمینه انم که اندام من یکم کن شود و با یکپای بمانم همچنان با وارد و او گاه  
 خویش بر جای بود تا آن مرض فرودن گرفت و با وی گفت اگر بز نورسد تو را یکشده پس بایش را با آره قطع کرده او و من برین  
 نیارود و با اینک سالخورده و کهن و زکار بود هیچکس او را نگاهداری نمود و از آن پیش که قطع نمایند با وی گفت تو را دو  
 سیزدهم که در برین نیایی پذیرفته شد نیز پسرش محمد بن عروه در اصل و لیه در آمد و یکی از چهارمان باز حمت لکه او را  
 و مروی ز عروه شد تا او را باین مصیبت تعزیت کردید عروه گفت اگر آمد تا مرا از قطع پایی تسلیت کنی همانا در حضرت  
 خدای محسوب داشته ام گفت بلکه بهلاک پیرت محمد تو را تعزیت سکوم گفت سب برکش چه بود آند آن خبر بد و

در کتاب  
 ابو جعفر

گذاشت پس عروه این شعر خواند

و کنت اذا الایام احدثن هالکا اقول شوی ما لم یصین جمیع

اللهم اخلت عضوا و ترکت اعضاء و اخذت ابناء و ترکت ابناء فایک ان کنت احدثت لقلی  
 و ان کنت اکتلت لقلی فایک خدایا اگر یک عضو را باز گرفتی چندین عضو بجای ماندی و اگر یک پسر بردی چندین پسر با  
 باقی گذاشی اگر گرفتی باقی نیز خدای و اگر قبلا ساختی عاقبت هم بخشیدی و چون بدین اندر آمد و بقصر خود در عقیق جا  
 کرد این انگیزه بد شد و گفت حال تو چگونه است در جواب باین آیت مبارک اشارت کرد لکذ لقلی ما من سفیرنا  
 هذا مضبنا کنایت از اینکه ازین مسافرت حمل شقت و مصیبت نمودیم و چون عیسی بن طلحه به پایش پدید عروه  
 با یکی از فرزندان نش گفت پای مرا بر کشای تاغم تو بخورد چون عیسی آن پای را به پید گفت آنته و انالی را چون ای  
 عبادت ما تا تو را از بحر سعادت و مسابقت نینواستیم که اکنون اندر هتاک باشیم چه آن را که بدان حاجت داریم  
 خدای برای ما باقی گذاشته و آن مای دانش تو است عروه گفت هیچکس چون تو را تعزیت و تسلیت نموده است  
 با بجهل هشام بن عروه گوید که در همین حال جماعتی از بنی عبس بر و لید بن عبد الملک و فرود نمودند و در میان ایشان  
 کور بود و بر صورتش نشان حدیثی بود و لید از آن کیفیت از وی پرسید گفت بشی در بطن وادی بنفتم گامیکه در رو  
 زمین بیچک از مردم عبس با در مال و کنت با خود برابر بنیثروم در اینحال سیلی میان کن ما را فرود گرفت و هر چه مرا بود از  
 از مال و عیال زن و فرزندم که بود کی نوز سید و شتری ضعیف برد آن شتر عروه کی کرد من آن کودک را بر زمین نهاد  
 به بنال شتر شتاب گرفتم و هنوز گامی چند برداشته بودم که آن کودک بلند شد چون نظر کردم سرش ما در دهن

شوی بر وزن  
 علی کلاسان  
 تندی یعنی  
 کناری

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۷۵ کرکی به بیم که میوزد من چشم از وی بر گرفته بنیال شتری شتاقم چون نزدیک شدم چنان با پای خود بر چهره ام زد که صورت  
در هم شکست و هر دو چشم تباہ گشت و در حال باہ و کرم که صاحب مال نه صاحب مال و خیال نه دارای فرزند و اثر نه  
صاحب دیدار و نه دارای فرزند و اثر نه صاحب یاد او و بصیر بودم چون دیدم ایندستان عجب بشیند گفتم اورا بوی  
عده برید تا بداند در میان مردمان کسی هست که بت و معیشتش از وی بزرگتر باشد در جلد دهمم افغانی در ضمن اخبار  
عایشه دختر طلحه مسطور است که وقتی بر ولید بن عبدالملک در آمد و اینوقت ولید در کعبه بود پس گفت یا امیرالمومنین  
یا حاجتی از اخوان با من بیایند ولید بفرمود تا جمعی با وی منضم شدند و عایشه حج نهاد کاهی که شصت قاطر با وی حاضر  
بود و هوادار و در حال برانها خضار و دونه و عروہ بن الزبیر با وی باز خورد و این شعر بخواند

عَائِشَةُ يَا ذَاتَ الْيَعْقَالِ السِّينِ أَكَلُ غَايِمٍ هَكَذَا تَجْتَنِبِ

عایشه به پیام کرد و گفت یا عروہ آری همه سال با این عظمت و اجلال حج سیکندارم اگر خوابی قدم جلالت پیش آور  
و بگر عروہ از وی لب فرو بست و دیگر متفرض نکشت و در جلد دوازدهم افغانی در ذیل احوال ابی الاقرع عبداللہ بن  
اسحاق که فارسی قنک و شاعری بشاک و شجاعی چالاک و معلوکی سپاک بود و در زمان عبدالملک بن مروان با عروہ بن  
سعید بن العاص خروج نمود تا کابیکه عبدالملک بر عمر و نظریافت و عبدالله بن زبیر پیوست و بمکه و تا ابن زبیر مقتول  
کردید و کار بر عبدالله دشوار شد و از هر سوی بگرفتاری او روی آوردند چند آنکه جهان بروی تنگ کردید و بیک  
بر کاه عبدالملک در آمد و بتدبیری چند امین شد و بقولی ناچار بسوی ایح بن خالد بن عقبه بن ابی معیط پناه برد  
و فرزند با ولید بن عبدالملک برداشتند و لب جاغنی از عنوان را بفرستاد تا او را از سرای ایح بگرفتند و نزد او سوار  
دیدند بمکه و او را از زندان در بردند و او در حبس این شعر گوید

أَقُولُ وَذَلِكَ فَرَطُ السُّوقِ مَنِي لَيْعَنِي إِذْ تَأْتِي ظُهْيَاءُ قَضِي  
كَمَا لِلْفَلْبِ صَبْرٌ بَوَّهَ يَا نَتُّ وَمَا لِلدَّيْعِ مَن مَقْتَضِ

آنجا ایح نزد ولید بن عبدالملک شد و گفت یا امیرالمومنین عبدالله بن حجاج تو را بچو کرده گفتم بچو چیز را بچو  
نموده پس این شعر را ایح از دهنش بخواند

كَأَنَّ بَعْضَ أَوْلِيَاءِ الْعَبَّاسِ عَنِّي وَيُرْكَبُ بِي عَرُوضًا عَن عَرُوضِ  
وَيَجْعَلُ عَرَفَهُ مَكْرًا لِبَعْزِ وَيَغْضُنِي فَاقِي مَن يَغْضِي

ولید گفت چگونه این شعر را در شمار بجاتوان آورد و عبدالله از اولاد بغض است خواه من دی اعراف  
یا بروی اقبال یا اورا دوست یا دشمن و شب با شرم بچو که گفت است ایح این شعر را خواست کرد

كَأَنِّي إِذْ فَرَعْتُ إِلَى الْحَجِّ قَرَيْتُ إِلَى مَقْهَرٍ بِيَوْضِ

ولید مقصود ایح را بدانت که از جمله خویشین را اراده کرده بود پس بنجدید و گفت می بینم که عبدالله فرمود  
بچو نموده باشد چون از پیش ایح بیرون شد فرمان کرد تا عبدالله را از زندان بیدون کردند و بر او خویش گذاشتند

حج عایشه  
بن طلحه

حکایت ولید  
با ابوالاقرع

سخن اندم از زبیر  
سخن یعنی بخت  
خون را

# جلد اول از کتاب احوال

و از آن پس هر وقت لید را نظر بر احوال فتاوی کلام عبد الله در اجتهادش بیاد آوردی و خندان شدی از عمر و بن ابی عمر و شبانی  
 مسطور که ما پس قرین بر که از آب بود در آنجا مردی از بنی کلب بود که او را دهنک می نامیدند و هر کس با وی در آن  
 بر که شدی او را در آب غوطه دادی در حمت کردی تا یکی روز مردی از جماعت هتس را در حضور ولید بن عبد الملک چند  
 در آب فرود و غوطه داد که فرار کنان بیرون نخت این پیره که در آن روز در کنار آن بر که حاضر بود چون این حال بد  
 گفت خداوند ابوالاقیر عبد الله بن ابی حاج را برافرو داد و از اتفاق چنان افتاد او کسب کرد آنجا وارد شد  
 و شرفش بخوا باند و نزول نمود عبد الله بدین پیره با ولید گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای اینک ابوالا  
 قیر است از نایش فرمای تا بنکریم ازین دین که نام کن آن یکرا محمد ذول و رسو انما و ولید با عبد الله فرمان کرد که  
 در بر که با کلبی چار شود و کلبی همچنان در بر که مترصد بود و مترض مردمان یکشت ایشان از وی دوری میکرد عبد  
 گفت یا امیر المؤمنین من پنهان گشتم که مرا بکشند و قوم من در خونخواهی من خرققتل اور رضا نهند یا من اور کشته و قوم  
 خرققتل من رضا نهند و من مردی بدوی و بیایانی هستم و در ای ل و کنت نیت یعنی مرا مالی نیت که به نیت که نام  
 و خون خویش سخم دهنک گفت یا امیر المؤمنین اگر او مرا کشت من این خون خویش سیکندم و اگر من او را کشته خون او بر  
 که در نیت ولید گفت خود ایند عبد الله چون کسب کرد این امر را کرده شمارد ساختی بر بختباید و ساکت ماند خد  
 ولید بروی قتم کرد که با وی به بر که شود پس عبد الله با دست بگردن کلبی در انداخته و بر آب در آورد  
 و چند نش بهشت که حالت مرگ دریافت آنجا او را با ساخت و چون سر از آب بیرون آورد و یکبار اشش بر آب  
 اندر برد و بروی باستاد و نیزه اش نمود تا سر از آب در آورد و نفسی بر آورد و یکبار اشش در آب در برد و خندان  
 بهشت که نفس او قطع شد و بر آنجا عبد الله از آب در آمد و کلبی در آب ماند ولید از سگوار خشمناک شد و قصد تاهی  
 عبد الله را نمود پیش یزید بشفاعت بر کشود و گفت تو خود او را بر اینکار چار ساختی آیا روا بود که او کلبی را برود  
 دارد تا بهشت او هلاک شود ولید از آنک روی یافت و عبد الله بن ابی حاج پیش مرد ختم شد نمود

استان بید  
 با کلبی

بِخَانِي اللَّهُ قَدْ لَا شَرِيكَ لَهُ      بِالْقَرِيبِينَ وَنَفْسٍ حَلْبِيهِ الْعَوْدِ  
 وَذِمَّةٍ مِّنْ بَرِيذِ خَالِ جَانِبِهَا      دُونِي فَأَنْجِيَتْ عَفْوًا مِّنْ عَجْمِي  
 لَوْلَا الْإِلَهِ وَصَبْرِي فِي مَفَاضِلِي      كَانَ السَّلِيمُ وَكَتُّ الْهَالِكِ الْمَوْدِ

سخاوند نکران  
 بفرزنی

خبر با اوص  
 شاعر

در جبه چهارم افغانی در ذیل احوال عوص شاعر از موسی بن عبد العزیز مسطور است که وقتی احوص باستان لید بن  
 روی نهاد و بدیتی در حضرتش بر من رسانید و بعد بفرمود تا او را در تنری سگوفرو کرد و بدو بوجی حسن کار نزل و طعام او را  
 از مطبخ خاص اختصاص دادند و نیز شعیب بن عبد الله بن عمرو بن العاص بهر گاه ولید فرارسید و از آن سوی اوص  
 گرفتار روی و روی دوتن از غلامان ولید که خاری سگوفروند کرده و با ایشان مراد است و رزید و به خواست ایشان  
 بدوی معلی زشت معاشرت نمایند و او را از معاشرت خود بجهه یاب سازند و چنان افتاد که شعیب را بر مولای خویش  
 خشم آمد و او را از خویشتن براند و چون اوص اندیش تا که و جانف شد که ازین مراد است او با غلمان منتفع شود



# جلد اول از کتاب احوال

بآن همی بختیم تا آن طرف آگنده شد و بدون آن از آن گوشت و آبش بخوردیم و از جری پریاکی آن هوای ازنا ترشح داشت تا بجز شدیم و اول کسی که از شعراء ملاقات نمودیم جری بود و او از ما عهد گرفت که برخلاف میل او نمی نمانیم و اول کسیکه از شاعران دستوری و آملاباستان یافتیم پس از وی من بودم این هنگام و لید روی با جری آورد و گفت و یک از صفت که مثل ایشان بان از اعراض مردمان بر بندهی گفت مظلوم واقع شده ام و لید گفت بصبوری و شکیبا کار کن از آن پس جری را ملاقات کردیم و او را خشناک دیدیم و با همی گفت یا بنی ام العجاج سو کند با خدای اگر با کلکل کلکل خویش بر شامحل نمایم نیروی احتمال نیاید و بیج تدبیری شمار از چنگ من نجات ندی یعنی اگر بجای شالب کشیم و او این سخنان شنید که شمار خدمت لید از من چیزی گفته باشید گفت سو کند با خدای او را از ماحرفی و حدیثی رسیده است و جری این سخن محض حد میکند اشتا چرا ما را قبل از وی احضار کردند و پیش از وی نشاد کردیم

## ذکر ابتهای طنز و غناء و نقل سعید بن مسیح مغربی از فارسی سخن عربی

### واحد بن معبد از او در زمان ولید بن عبد الملک بن مروان

ظهور غیا

مطلقا طبیعت انسانی که در چهار دساوس شیطانی و هوا جس نفسانی است زاینده انانی و خواهنده کارانی و طالب مناهی نیردانی و راغب بمعاصی سبحانی است و صاحب شریعتی حاکم طریقتی که دانای ظاهر و بینای باطن است محض حفظ نظام عالم و قوام نبی آدم آنچه را که مخرب نظام و قوام و انقطاع رشته تکمیل و اتصال سلسله تو بن و تصحیح دنیا و آخرت نام است عصیان ایزد و علام نام کند و از آن نمی فرماید و در هر یک بیشتر داده فساد بکند صریح تر نمی فرماید چنان بعضی را کرده و بعضی را نهی پان را حرام و برخی را حرام و در هر یک رعایت اجتناب بیشتر لازم است گوینده تر و در مراتب معاصی بزرگتر شمارد و چون طبیعت هر موجود و سجت بشریال بسرود و سرود که است و سرود است معاصی اسباب ارتکاب مناهی ظاهری بزرگ تواند شد ازین است که استماعش را حرام فرموده اند یا در شرب سکر است اسباب ظهور و بروز پان حالات فراهم کرد که در گفتنهای عظیم و مفاسد پیرون از شمار و عظیم استغنی است نهی صریح فرموده اند و ارتکابش را از معاصی کپره شمرد و اندو شمارش را حدی مسترار داده اند و بر اینموال است سایر منہیات و محرمات و گزینا پروردگار منبده نواز از نخله بی نیاز است از خوردن شراب مسکری یا شنیدن صدای ستمجن و سگزیار ارتکاب مناهی به اذیال غفلت و الهی او چه خواهد نشت که جبهه کاینات کافسر کردند بر دامن کبریا شمشیند کرد هر چه فرموده اند محض مهر و عطف است باریت است و گزینا برای صاحب شریعت چه تفاوت کند کسی انکور خورد یا آب انکور یا طنبور بشنود یا صدای زنبور یا در مخصر خود نواز و یا در مجر چون عود که از دیار لیسلی بخوار نماز باشد یا باد است و بگاز مبارزه نواز پر دازد و کند کب غیر ذلک و چون اقام افغانی در مزاج انسانی اسباب طلب کارانی و مشتہیات نفسانی و ارتکاب معاصی نیردانی و غفلت از امور دوجانی و موند مفاسد آشکارا و پنهانی و پدیدارند و هزاران خسرت و ویرانی و مفتاح بسی قتهای ناگمانی است این است که عقل کل و با وی سبل و مفتاح فلاح و مصباح نجات از



## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

از استماع آن نغمه سرود و بطریق صلاح دلالت نمود و از صدقه اسلام نامه تنها مسلمانان که در آن بخشیدند و در شرف  
 در مربع اندیشه بخشید و گریه همیشه در خلق عالم صیحت صوت بلند آواز و سرود و نواز بجایش و گذارشش امان بود و  
 طلوع خلفای بنی امیه که انواع فسق و فجور ظهور گرفت و در زمان هر یک بسیاری مناهی و مخزبات مشهور شد و خلفاً  
 عن سلف بر معمول سابق برافزودند و راه ملامی بر پیوند و یاد کاری از نو پدیدار کردند چون نسبت خلافت پریدن  
 عبدالملک بن مروان رسید کار غنا و سرود شایع شد و در عرض می مناسک و مسائل ضایع ماند و سعد بن مسیح  
 کنی بانی عثمان مولای بنی حجاج کی اسود که از متقدمین و اکابر و فحول مغنیان و اول کسی است که از نجاعت  
 غنا را بنمود و از غنا و فسق بنی عرب در آورد و بجمارت و اوستاد می طلوع و ظهور نمود و آنگاه از کعبه شام  
 رفت و اطمینان روم و بر بقیه واسطه خویشیه فرا گرفت و بغارس برفت و بسیاری سرود و غنا را خند نمود  
 فن نوازندگی را یک تکمیل کرد و آنگاه بجاز بیاید و از اقسام تغنی هر یک میگو بود اختیار نمود و بوقت راترک سرود  
 و از آن پس یک مردمان با و متابعت کردند هشام بن امریه گوید اول کسی که با بن غنا عربی سرودن گرفت این سبب  
 در کعبه بود و این استا چنان بود که در آن زمان که مرد هشام ابن زبیر را محاصره کرده بودند یکی شب از فراز کوه آوازها  
 و بر رسید که اهل شام بدوست یافته باشند و شبی بس تاریک و بادی سخت وزید بود و آواز عدو برق از هر طرف  
 بر میخاست پس آتشی بر سر زخمی برافروخت تا سخنان مردمان شود و با آن آتش را با سار کعبه منظر افکند و بسخت  
 و مردمان هر چند در خود آن نیران کوشیدند چنان ساختند و با دوان خانه بسخت وزنی از زورش هلاک  
 شده بود و تمامت مردمان در جنان حاضر شدند از چم اینکه عذابی ایشان را در پیارد و این زیر سر سبیده داشت  
 دمی گفت خدایا من اینکاره بعد کردم تو بندگان خود را بجاها من بخیر اینک من در حضرت تو دست اقتدا  
 و اختیار تو حاضرم و چون روز غمبند شد اینم کردید و مردمان باز شدند این زیر گفت ای مردمان خدایا اینچنین  
 هانا اگر از خانه هر یک از شما نسکی از جای بگرد و بجای خود آورید آیا تواند بود که من کعبه را ویران گذارم پس بدست خود آ  
 بدم نمود آنچه بود خواب کرد و پیاپی و قوا حد رسید و گریه از بنایان و یوار کران فارس روم را بخواند و آن خانه محترم  
 ساخت و بنایان فارسی بعبادت خود در آن حال که مشغول ساختن آن بنا بودند بجز فارسی میخوانند و آوازی و نواز بنایان  
 بودند چون سعید بن مسیح بر ایشان عبودیت مشیفته آن تغنی و صوت گشت و آن غنا را بشعر عربی نقل کرده سرود و بعضی  
 گفته اند که سعید و ابن سیرج هر دو غلام کین بودند و صالح بن حسان گوید سعید بن مسیح با فطانت و ذکاوت و کجاست  
 و خوش رست و خوش آهنگ بود و سعید او در کار او بعب بود و در ایامی که سعید صغیر بودی گفت هانا این غلام را  
 شانی و مقامی است و اگر نه حسن فراست من در وی سبب بودی و در آزاد و سیاقم اگر زنده مانم آنچه در وی بود  
 است بطور آدم و اگر بدم آزاد است و یکی روز مولایش از وی شنید که شعرا بن الرقاع عالی را تغنی می کرد و او را  
 و گفت یا بنی آنچه ندانم تو شنیدم دیگر با آن عادت کن چون عادت کردی بهتر از گرت نخستین بخواند مولای او گفت  
 هانا این هنر کردار بعضی از آنجمله است که من اعتقاد دارم و میگویم آنگاه گفت این تغنی از کجا آوردی گفت از زمین برآمده

# جمله اول از کتاب احوال

بشنیدم که بغاری بی خوانند من همی فرا کردم و باین شرح گفتم که نور آرزو در دم و او در ملازمت مولایش بزیت و در قنون  
 ادب قاهر شد و در اقسام غنا و مستی او در کتب ما هر شد و مردمان از نظرافت و حسن تی او در عجب میشدند آنگاه مولایش سید  
 سیح را با وی سپرد و گفت یا نبی او را تسلیم کن و در کتیل او گوشش نمای این سیح از نامت مردمان آوازش نکند بود و از سعید پادشاه  
 و چنان مهارت یافت که نظری از بصرش نیافشد احمد بن موسی بن خمره میگوید چون معاویه بن ابی سفیان خانهای خود را که فقط  
 خیا سبب میان میگردید با او دیدار کرد آن فارسی در آن بنا باز داشت و ایشان آن بنا را با کج و آبر میساختند و در حال دیوان  
 گری میخواندند سعید بن مسیح نزد ایشان میشد و آن صوته نفرود امکان عشرت اندوز کا سکا میشت و شعر عربی  
 در میآورد و نیز بر آن سوال انواع دیگر ترتیب میداد و بی همان کس باشد که غرض از تعلیم نمود و چندان بزیت که این سعید  
 او را حاقاقت کرد و در زمان لید بن عبد الملک از وی اخذ نمود و مردمان یعنی از مردوزن مندر گرفتند و آن بازار را در  
 یافت از حجاج الا شقره که راست که گفت از جانب عبد الملک بن مروان در آنکه عامل بودم وقتی بحضرت او خبر داد  
 که مردی سیاه روی که او را سعید بن سیح گویند جوانان قریش از وی دید و کار برایشان تباها کند و ایشان اموال  
 خویش را در راه او انفاق کنند عبد الملک بن مکتوب نمود که اموال سعید را مأخوذ و او را بهر گاه من روانه دار پس این  
 مسج بسوی شام رهسپار شد و در عرض راه مروی که جاریه چند میفشد داشت با وی مصاحب شد و از سعید پرسید که چنانچه  
 سعید از سر گذشت خویش باز گفت آنزد گفت اگر خواهی با من باش آری من در مصاحبت هم بر نشد تا به مشق رسیدند  
 و در مسجد دمشق درآمد و پرسش نمودند که کدام کس اختصاص باستان عبد الملک بن مروان شتر است که شد آنجا  
 قریش که بنوعتم او هستند این مسیح نزد ایشان شد و سلام بداد و گفت ای جوانان آیا در میان شما هیچکس باشد که مردی  
 عرب از اهل حجاز را میزبانی کند آنجماعت با یکدیگر سخنان شدند و چنان بود که ایشان میعاد نهاده بودند که نزد یکی  
 میفتند که او را برق الافق مینامیدند بشنوند لاجرم اینکار برایشان دشوار بود و گری از ایشان که فوت کرد و گفت  
 تو بزیافت من باش و با یاران گفت شماره بر گیرید و بروید و من و میهمانم براه خود میرویم کفشد تو نیز با میهمانت با  
 باش پس بکلگی برای برق الافق روی نهادند چون طعام به اودی حاضر ساختند سعید گفت همانا مردی سیاه باشم  
 شاید در میان شما کسی باشد که نخواهد با من است در خوان طعام برو من در گوشه به تنهایی بنشینم و سوزم ایشان از وی  
 شرسار شدند و هر چه پیوسته به و بفرستادند و چون است شراب سودند همچنان آن سخن گذاشت و ایشان معان  
 با وی پای بردند آنگاه دو جاریه بیرون آوردند و بر تختی بر نشاندند و تا شامگاه یعنی پراختند پس از آن ایشان  
 سرای شدند و جاریه سیکور روی زودده سوی بیرون شدند و آن دو جاریه نیز با وی بودند پس از آن بر تخت نشستند و آن  
 در پائین تخت جای کردند و همین بسیار تخت را زد و کفشد این مسیح میگوید این وقت باین شعر تشنل نمودم

قَلْتُ أَسْمَسُ أُمَّ مَصَابِيحِ بَيْعَةٍ      بَدَلْتُ لَكَ خَلْفَ الْجَفِيفِ أُمَّ أَسْتَحَالِمٍ

سخن تشنل کرد  
 اول بخیال بود

آنجاریه ازین شعر تشنک شد و گفت ای چنین مردی سیاه روی در حق من تشنل آورد آنجا فت با من از روی خشم و غضب  
 نظر کردند و همی اور استکین اند تا از آن التماس فرو نشست و با وازی یعنی نمود این مسیح گفت حسنت و انده کند

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۸۱ نیکو خواندی مولای آنجاریه بیاضت و گفت ایامند این سیاهی زبون با جاریه چنین سخن کند اینوقت آنرا که مر از زوش  
جای داده بود گفت بزخیر و نبرل من راه سپار چو بر این صبح ثقیل افتادی چون خواستم بغیرم آنجفاقت با من بلا طفت  
و کشف بجای خوش باش لکن رعایت از باز دست مگذار پیش بستم و آنجاریه در آن یعنی برکشاد کفتم سو کند با خدای بظنا  
رفتی ای زانید و گوینده خواندی آنگاه بر خاتم و آن صوت را تفتی نمودم چون بر آید آنصوت بشنید از جای رجبت و باو باش  
گفت سو کند با خداوند که اینمرد، بو عثمان سعید مسجات کفتم قسم بخدای من همانم و هم بخدای قسم که نزد شما اقامت یکنکم  
اینوقت جوانان و شش از جای رجبتن و هر کس میگفت سعید نزد من باید باشد و دیگری گفت با من باید شش بود  
و بیا یکنم هر کس سخن میکرد کفتم قسم بجای که من نزد سعید نیما یعنی همانکس که مر از ز خود داشت نیما نام آنگاه ارد  
پرسیدند که سبب آمدن تو سعید و ایشان خوش با ایشان گذاشت صاحبش با وی گفت من امشب با امیرالمؤمنین  
بسامرت میروم هیچ کسکو میباری که در توفی حدی بر آوردن گفته است اینکار بختم لکن هدا مخصوصی معمول کنم گفت نزل  
من محاذی نزل عبدالمکانت است اگر حال او را نیکو بودم بر سینه زتم و تو را میجو انم این بگفت و نزد عبدالمکانت شد  
و او را سجالتی نوش در یافت و کبر ابوی ابن سراج بر شاد او و پیام و سر بسوی قدم بر کشید و به خدی هدا برد و در  
آنک با معاذ بن ابی الفضل ان زلزل الاقلام لر لر زلزل  
عن دین موسی و الکتاب المزلل تعتم اصداغ القرین المبلل

لِلْحَقِّ حَقٌّ يَنْجُو لِّلْاَعْدَلِ

عبدالمکانت با آن جوان قرشی گفت این شخص کیت گفت مردیت حجازی بر من قدم نهوده گفت او را حاضر کرد  
چون سعید حاضر شد عبدالمکانت بفرمود تا چند نوع آواز که سخواست از بجهش تفتی نماید و او جوان تفتی نمود که در شش  
بر بود و از شدت طرب بگریخت و جنبش در آمد و با سعید گفت ترا سو کند میدهم که باز کوئی تا چه ناداری گفت منم آنستم با  
که مالش را بفارت برده اند و از وطنش دور ساخته اند سعید بن مسیح همانا عامل حجاز مال مرا بگفت و نفی بده نمود عبدالمکانت  
بستم فرمود و گفت همانا عذر جوانان و شش در انفاق نمودن اموال خودشان را بر تو واضح کردید آنگاه او را امان داد  
و صلته و جایزه عطا نمود و هم بمعال خود نوشت که اموالش را بدو باز گرداند و گردنش برساند با سجد افغانی و سرود و در نه  
و فرایش بود چند آنکه بر چند هزار نوع کدش گرفت و چون مان خلافت بارون از رسید فرازید با ابراهیم صل  
و اسمعیل بن جامع و صلح بن العوراء فرمان داد تا از آنجمله یکصد نوار اختیار کردند بعد از آن بفرموده از آن یکصد صورت  
و ده مکت را بر گردن آنگاه بفرموده از میان آن ه نوار سه نوار اختیار کردند و آنسه کی لمن بعد است در این شعرا بی فلفله

الْقَصْرُ فَانْخَلُ فَالْحِجَابُ بَيْنَهُمَا  
اَشْهُ اِلَى الْقَلْبِ مِنْ ابْوَابِ جَبْرُونَ  
اِلَى الْبِلَاطِ فَانْ اِلَى حَارَتِ غَرَابِئِهِ  
دُودٌ تَرْجَحُ عَنِ الْفِشَاءِ وَالْهُوْنِ  
فَدَبَّكُمْ النَّاسُ اسْرَادًا فاعلمها  
و لا يهنا لَوْنٌ حَتَّى الْمَوْتِ مَكْنُونِ

و دیگری لمن ابن سراج است در این شعر عربی را بر سه

# جسد اول از کتاب احوال

تَشْكِي الْكَبْرِ الْجَمْرِي لَمَّا جَهَدَهُ وَبَيْنَ لَوْ يَطْبِيعُ أَنْ يَكْلَمَهُ

و دیگر سخن ابن محرز است در شریف

أَهَاجَ هَوَاكَ الْمَنْزِلَ الْمُتَعَادِمُ نَعْمَ وَيَبْرَحُنْ شَيْخَاكَ مَعَالِمُ

و آن اساتید ما هر قنات نوا را در اینصورت سکاژا و ایگزوند و سپیگت را فرود گذاشتن نمودند و چون نوبت خلافت بواش رسید اسحق بن ابراهیم را بفرمود تا از نوبا اختیار و اختیار بگوید پس بر حسب فرمان رفتار کرد و هر یک را بهتر و فرزندتر دید برگزید و اغانی و اصوات را که جامع نغم عشره که بر سایر نغم اغانی و لاهی و قنات اصوات مختار و هفت نوا می معبد که در آن معبد نام دارد و هفت نوا می این سیرج که در ازای مدین معبد است اشاع است سلطنت خویش اشحاب اختیار نمود چنانکه تفصیل اینجده در مقام خود بخوات خدای تبارک و تعالی مسطور کرد

پان احوال عیسی بن عبد ابو عبید المنعم معروف بطویس معنی مخت مولای بنی مخروم طویس  
مختی

ابو الفرج اصفهانی در جسد چهارم اغانی این چنانکه وفیات لایحان کیند عیسی بن عبید الله کنی بابی عبد المنعم و معروف بطویس مختی است و جاعت مختین کینت او را تغییر داده عبد المنعم گفتند او مولای بنی مخروم است و این در کتاب احوال کوی طویس مولای روی بنت کیر مادر عثمان بن عفان و امش عبد الملک بود هری در صحاح الملقه کوی امش طویس است و چون مخت شد طویس خوانند و هم عبد المنعم نامیدند لکن بحسب تطابق و توافق جاعتی از علمای صحیح تر آن است که نام او عیسی باشد بھر حال در میان مختین از قنات مردمان بهتر سیر و اول کسی است که رمل و هرج را در اسلام سنت نمود و گفته اند که نیکوترین معنیان در فن ثقیل ابن محرز است و در رمل ابن سیرج و در هرج طویس است چنانکه با مثل زنند و کویند هرج من طویس نیز شاعر او را در این شعر خود که در مدح معبد مختی مشهور انشاد کرده است قصه نموده و کفیات

تَفَعَّ طُوسٌ وَالسَّرِيحُ بَعْدَهُ وَ مَا قَصَبَانَا السَّبْقِ إِلَّا لِعَبِيدِ

از صالح بن کیسان مسطور است که ابان بن عثمان بر عبد الملک بن مروان و فرود نمود و امارت حجاز یافته به روی روی نهاد چون به نین نزدیک شد اهل مدینه با استقبالش پرورن شاقه طویس نیز با ایشان بود چون ابان با سلام زنشاد و گفت ایها الامیر من با خدای عهد کرده ام که چون تو را با امارت شکر نامر فوق خطاب نمایم و در زمان در پیش روی تو در آیم پس آن برگرفت و باین بیت ذی جبن میری یعنی نمود

مَا بَالُ أَهْلِكَ يَا زَبَابُ خَرَدًا كَأَنَّهُمْ غَضَابُ

ابان بن عثمان در استماع اینصورت چنان طربناک شد که کفی میخواست چون مرغ پدید آمد و می گفت یا طاوس تو را کافی است و طویس نخت چه در دیدارش نخت میل افتاد و نگاه گفت بشین طویس نشست با وی گفت یا پاپه کجان میبرند که تو کافرستی گفت فدای تو شوهر سو کند با خدای شین دست میدهم که خدائی جز خداوند هست نیست

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و محمد صلی الله علیه و آله رسول اوست نماز را پنج وقت ادا کنیم در روز شکر رمضان را بوجوب میگردانم و در طواف ۱۸۲  
 بیت اقامت حج غفلت نیجویم ایان گفت ای تو همین تر باشی یا عمرو بن عثمان و عمرو برادر اعیانی ایان بود طویس گفت  
 جعلت فداک سوگند بقدری در آن روز که والده مبارکه تو را نزد پرطیب تو زفاف میدادند من بدان زمان حلال  
 قوم و عشرت خویش متمسک بودم چون ایان این سخن شنید بشرم و آرم شد و شرمگین نظر بر زمین بدوخت و نیز گوید  
 چون ایان او را آن سیرت و صورت سخنان شد گفت میگویند تو شوم هستی گفت ازین برترم ایان گفت شایسته  
 تو سچو پایه ارتقا جت گفت در آن شب که بجهان آدم رسول خدا صلی الله علیه و آله از جهان بشد و در آن شب  
 که از شیر و دهن باز گرفتیم ابو جحبه بدیگر سرای میر گرفت و در آن شب که احتلام دیدم عمر از زندقانی ناکام شد و بعد  
 در آن شب که مرا مخمور کردند عمر از تیغ بکشد و در آن شب که بیدار عروس سرور گرفتیم عثمان راه کور سپرد  
 آن هنگام که مولوی مراد پدیه ارشد علی بن ایطالب علیه السلام بر حمت پروردگار در سپارگشت و بروایتی باروز  
 وفات حسن بن علی علیه السلام مطابق شد و این از غریب اتفاقات است و ازین مثل باورند و شام من طویس  
 گفتند و او را بالائی بس دراز و دیداری نابینا و خلق مضطرب چشمی کاذب بود با سجد چون ایان شنید گفت از نزد  
 من پروان مشو خاک عالم بر سر تو باد از نوفل بن عمان مسطور است که یحیی بن حکم وقتی پروان شد و در آن وقت  
 امیر مدینه بود و از دور شخصی را در زمینی شوره ناک که بسجد خراب نظر داشت بید و چون آن شخص یحیی بن حکم را  
 بدید فریشت یحیی از کردار او بچنان رفت و عوانان خود را در طلبش روان داشت چون او را بیاوردند مانند  
 زنان در خضاب و آرایش و لباسهای رنگارنگ و در خشان نمایش داشت عوانان در خدمت امیر عرض کرد  
 وی این نقاشی منتهیات یحیی گفت کان ندارم از کتاب ضایضری قرائت کرده باشی آنگاه گفت امیر  
 بخوان گفت یا ایانا اگر در شان را میدانستم و قرش از نا شناختم یحیی تحت درخشم شد و گفت آیا نسبت بقران  
 بجات سخن کنی و بفرمود تا که و نش بر بند و گفت هر کس هر یک از منخین را بیاورد ده سصد درهم بدو عطا کنم  
 در چون منقح حکایت کند که از آن پس باهنگ عالی پروان شدم و صدای می شنیدم که مرا عجب اظن  
 و در سرای نزدیک شدم و نفقات قومی را شنیدم که با ایشان بتوانت بودم پس در سرای برگشودم و در  
 شدم و طویس را بر پای اییاده سخنان شدم که در دست گرفته تفتی می کند چون مرا بدید گفت  
 باز گوی ای رز چون یحیی بن حکم این نقاشی را بخت کفتم آری گفت آیا مقرر کرده است که هر کس یک  
 منقح بدو برده سیصد درهم عطا کند کفتم آری پس تفتی نمود

مَا بَالُ أَهْلِكَ يَا بَابُ      خَرَدًا كَأَهْمِ غَضَابِ  
 أَنْ زِدِي أَهْلِكَ أَوْ غَدَا      وَهَمَزُ دُونَ هَمْزِ كِلَابِ

آنگاه با من گفت و یک آیار برای من بیشتر مقرر داشت و مرا با امثال من فضیلت گذاشت یعنی مرا با این  
 و همارت پایه بر دیگران برتر شمارد و در حق آنکس که برابر بیشتر از سیصد درهم قرار کرد از حسین بن جان

حکایت اکبر بن یحیی  
 بابین دهان  
 یحیی

# جد اول از کتاب احوال

بشتر گوید در مدینه بودم و یکی روز راه را از مردمان ثانی دیدم و بعضی پرداخته با بال اهلک یا رب ابی آخره تا گاه در پی  
 کشوده و چهره نمودار و ریشی احمد پیدار گشت و گفت یا فاسق اشات التاوتیه و صیغت القاعده و اذعت القاعده کن  
 ازینکه در میان این امر خشن منا خوب با خوش رفتی و بسرا بجا نیارودی آنگاه خود بعضی پرداخت و چنان بنواخت که  
 گمان می بردم طویس منحنی بتغی در آمده گفتم اصلک اندامین غنا ترا از کجاست گفت در حال جوانی با جماعت منعیان  
 روز میگذاشتم در ایشان فرامیگرفتم مادرم را بیصحت کرد و گفت ای فرزند همانا خواننده و نوازین چون پیش نظر باش  
 در هیچ محضر جلوه نکنده مردمان در دیدارشان کفارش پزار شوند و نوازش ما با لغایش حسریه نکرده بیکو چنان است  
 که از غنا و سرود روی بر تالی و بدانش فقه و کتب علم غنا و سود جونی چه علم و دانش هر صورت نازیبانی را از ایشان ده  
 و حسن باطن متبحر ظاهر را محفل گردانید بیصحت در برقم و از متابعت منعیان بمصابت فقیهان روی آوردم و حدیث  
 غزول مرا آن بهره نصیبه او که می گفتم حجت فناک و یکبار این یعنی را بر من عادت فرمای گفت کرامت و بهره  
 نور امیاد همی خواهی که از من در خاطر سپاری و گوئی از مالک بن اسن است در جمله دوم افغانی مسطور است که طویس مردی  
 ظریف و با بر مدینه انساب اهل مدینه آگاه بود و هرگز عود نمی نواخت و به تقریر و تفسیر و در زبان خود را در سخن نگاه میداشت  
 و سبکت مادرم در میان زنان انصار تهای سخن صنی میرت اول غنائی که تفسی نمود در این شعر بود

كَبَّتْ بَابِي مِنْ بَعْدِي      وَ هُوَ يَخْفِيهِ الْقَرِيبُ  
 نَارِيحُ بِالْقَامِ عَنَّا      وَ هُوَ مِثْلُ الْهَبُوبِ  
 قَدْ بَرَأَنِي الْحُبُّ حَتَّى      كَلِمَتٌ مِنْ وَجْدِي أَذُوبُ

و چون آواز کشیدی و ف بواختی و تفسی کردی ز نهایی بچه مرده که آتش داغ بگرشان را بر افروخته بود خندان شدند چون  
 متولد کردید چشم آتش باطل و او را ذائب لقب کرده بودند چه تفسی نموده بود  
 قَدْ بَرَأَنِي الْحُبُّ حَتَّى      كَلِمَتٌ مِنْ وَجْدِي أَذُوبُ

ابو الحسن یارانی باوید از جماعتی از مردم مدینه حکایت کند که گفتند عبدالله بن جعفر را در شام مکه ای از ایام بھار که بار بار در آن  
 و دوستان جلوس کرده بود قطرات سحاب بھاری کامیاب ساخته باد و ستان گفت خوشتر آن است که در زنا سنگاه  
 عقیق شوم پس جملگی بر پشتند و در کنار نخرش بستند که مانند نذرات کف می بر آورد و ایشان نظاره آن بخت و صفا  
 می کردند بناگاه آسمان را بری پدیدار و آوار باران نمودار شد عبدالله گفت در این بیابان چیزی مار از باران نگاهبان  
 نیست و بیابان از زیش سحاب شاداب کرده اگر خواهد نازل طویس شوم چه با ما نزدیک است و در آنجا آدم جویم  
 و از صحبت و حدیث او شاد کام شوم و در این هنگام طویس سخنان ایشان بود و سخنان عبدالله بن جعفر را می شنیدند  
 عبدالرحمن بن حسان بن ثابت گفت فدای تو کردم از طویس چه خواهی غضب خدای پروری با دوی مردی خفت است  
 و هر کس با تاسد کوشش کند عبدالله گفت این سخن گوی چه از مردی طبع و لاقاشس بای ما خفیف و ما را با و یک  
 است چون طویس آن کلمات بشنید شبان جانب سرای خودش و باز در جاش گفت و یکبار یک عبدالله بن

## حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

بعضی مردمان سبزی اندازید با کوی چه حضوری گفت این بزغالہ فری را بخش و نانی بس لطیف از پیش می پریم ۱۸۵  
 پس طویس بزغالہ را بکشت و زوجه اش در طبع خان پرداخت آنجا طویس از سرای پروان و عبد اللہ را سخاوت شکر کرد  
 او گریان است گفت پریم و مادرم بقران تو باو اینک باران فرود می آید هیچ تواند بود قدم رنج داری و منزل را بقر  
 قدم زیت بخش و چندی آرام جوی تا آسمان صاف شود عبد اللہ گفت مایه تو را اراده کردیم گفت یاسیدی بکشت  
 خدای ماه بسیار و خود پیش روی او روان شد تا منزل خویش در آورد و از هر سوی حدیث برقت تا هنگام طعام فرا  
 رسید گفت با بی انت و اقی تو را سر برابر افراختی و منزل من درآمدی هیچ تواند بود که بر کرم و کرمت بر افرازی و در کل  
 بی نوائی نبدانی دست بر کشتی گفت هر چه داری بیاور پس بزغالہ بس فریبانهای لطیف و نازک بیاورد و عبد اللہ  
 دیاران بخوردند و همه سر شدند و عبد اللہ از آن خدای کو ارا در عجب بود چون دست بستند گفت پریم و مادرم خدا  
 تو باو آیاره میپاری تا من در پیش روی تو تفتی غایم گفت چنان کن پس طویس آلات و ادوات تفتی را باز  
 کرده و بھی راه سپرد و در این اشعار تفتی رفت

بَا خَلْبَلِي نَابِي سَهْدِي  
 كَيْفَ تَلْعَوْنِي عَلَى رَجُلِي  
 مِثْلُ ضَوْءِ الْبَدْرِ طَلْعُهُ  
 لَمْ تَنْمِ عَيْنِي وَلَمْ تَكْذِبِي  
 اِنَّ تَلْعُوهُ كَيْدِي  
 لَيْسَ بِالزَّوْبِيلَةِ التَّكْدِي

آنجا عت بجلد در طرب شدند و گفتند یا طویس سو کند با خدای سخت بگو تفتی کردی آنجا طویس با عبد اللہ گفت  
 یاسیدی میدانی این شعرا ز کیت گفت لا و الله میدانم از کیت میدانم بکیت گفت از قارعه دختر ثابت نوا  
 حسان بن ثابت است که بشق عبدالرحمن بن اسحارث بن هشام مخرومی و چار بود و در هوای او اشعار میگفت چون  
 آن جاعت این سخن بشنیدند سرا بریز اکنند و عبدالرحمن بن حسان همچو است زمین دمان برکشاید جاودانش  
 در بر سپارد از ابو مسکین مسطور است که وقتی این سر بر بیدینه درآمد و برای ال آن شهر تفتی نمود و ایشانرا سخت بگو گفتند  
 و او را بر مات مغیان ترجیح میدادند چون طویس در میان ایشان طلوع نمود و این سخن بشنیدند و ف بر گرفت  
 و در این شعر عماره بن ولید مخرومی که در حق خوله دختر ثابت گفته است تفتی نمود

فَقَلِّبْهُ مَسْعَرًا حَرْنًا  
 يَذَاتِ الْخَالِ فِي الْخَدِّ  
 عَشِيرَةَ الْعَثِيرِ مِنْ جَهَنَّمَ  
 در طرب می سام  
 شت ابن خلکان مسطور

ابن سریح حاضر بود، او در مجلدات مسکوی با نجاعت کرد و گفت سو کند با خدای این شخص از مات مردان بختر  
 تفتی کنند و دیگر حکایتی است عمر بن عبد اللہ طویس جاریه را در معبری بید و بد دل بازید و از و نباش روان شد  
 چون جاریه او را از پی خود بخوان دیدی گفت اگر طویس نیز از و نباش راه گرفت آن جاریه نیز ز ثبات طویس  
 نیز با وی راه گذاشت تا گاهی که آن مرد در جواب او رسید که جمعی نشسته بودند بایستاد و گفت ای مردمان همانا  
 رفتی و شوهری و بنده است که هر سه از این شخص سوال کنید از من چه بخواه طویس گفت

# جلد اول از کتاب احوال

تکلی را کشاده کرده اند آنگاه در این شعر یعنی شروع نمود و بنواخت

أَبْقَى بِالْقَلْبِ عَنْ جَيْلٍ وَجَيْلٍ قَطَعَتْ جَيْلٌ أَفْقُ عَثَمًا فَقَدْ عَيْبَتْ حَوْلًا فِي هَوَى جَيْلٍ

مسند بن محارب گوید مردی از اصحاب حکایت کرد و گفت وقتی بسفری بیرون شدیم و مردی با ما بود پس بیایان  
درآیم و از پی طعام نبرد و آیدیم آمد دست بطعام دراز کرد و گفتن نبردی تناول داشت و از آن پیش در هر منزلی  
با طعام میخورد و ما بیرون آیدیم و از حالش پرسش میکردیم در اینحال مردی دراز بالا و احوال مضطرب و مفلک در کما  
اعراب بدیم با ما گفت شمار اوصیت از پرسش او منزه شدیم و از خبر آمد باز گفتیم گفت نام رفیق شما چیست گفتیم  
اسید گفت همانا این پانیت که از سباعش پنهان میشود از اینجا بکوچید و چون بیرون شدید رفیق شما بحال اول  
درآید و بجوز و پیا شاید ما با خویش همی گفتیم اینرو باید از جنیان باشد و در وحشت درآیم او بفرمود گفت در  
نباشید من طویس هستم کین از ما گفت یا ابا عبد الغنیم صیت این می و هیست گفت یکی از دوستان من از مردم  
مرا دعوت کرده بود بسوی او راه گرفته و همی خواستم از تمامت قبایل بگذرم و نخواستم در لباسی باشم که ایشان  
مطبوع نیست آنگاه آمد خواستار شد که ما را تقنی نماید پس فی مرتب برگرفت و در این شعر عروه بن ابی لورد که  
در حق سلی غفاریه زوجه خویش گفته بود که ای که او را برای شراب که و کان او کار شراب برای او درست شده بود

سَقَوِي الْخَمْرُ تَكْفُونِي عُدَاةَ اللَّهِ مِنْ كَذِبٍ وَزُورٍ  
وَقَالُوا لَنْتَ بَعْدَ ذَلِكَ سَلِي

چون این تقنی نبود ما را چنان نمود که آن بیابان با وی هم زبان است و از آن حسن صوت و علم او و حسروا و آن را از  
حال آن رفیق ما در عجب شدیم و این شعر را عروه که ای گفته است که سلی را در که و شراب بخاده بود و اینداستان  
چنان است که چون رسول خدای تعالی آید علیه و آله با جماعت بنی انصیر جنگ کرد و ایشان را از بدینه اخراج فرمود و ایشان  
روی بخیر نخواستند و برای اظهار جلالت و ذوق و مزایر میخواستند و زنه های ایشان لباسهای زرد بر تن پیار است  
و بجز آب آرایش داشتند و سلی زوجه عروه بن ابی لورد نیز با ایشان کوچ میداد و چنان که عروه در بنی عمرو بن  
حلیف بود و سلی از بنی غفار بود و عروه او را از میان قوم و عشرتش ایر ساخت و او را جالی بچال بود و عروه ما از دو  
فرزند آن پیدا آمد و سخت سلی را دوست میداشت لکن فرزندان او را مردمان کوهش میکردند و ایشانرا بنواختند  
یعنی اولاد سیر میخواندند آن زن گفت آیا بخوان تغییر فرزندان خود نیستی گفت تدبیر من بجانب چیزی ما را از زبان بجانب چیزی ما را از زبان  
من باز کردانی و چنان نمائی که ایشان مرا با تو تزویج کرده اند آیا اولاد تو از بجانب چیزی ما را از زبان  
شد سلی بقوم خود پیام کرد که عروه را از شراب ناب میراب کند و چون بجانب چیزی ما را از زبان  
اجابت نماید بنی انصیر چنان کردند و سلی ما از وی خواستند و او بداد بجانب چیزی ما را از زبان  
سلی او را در بنی انصیر در آورد و عروه مردی ضعیف بود و غارتگر بجانب چیزی ما را از زبان  
شرابخوان و می باغ شد از وی باز گرفته و او را غرض سلی بجانب چیزی ما را از زبان



# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

وهمی بخواست و بخورد تا آن آفتاب درخشان را بپاشت از نیروی چون با وی گفتی با من بکنان من باز شو گفتم مرار ای ۱۸۷  
 با یخچار نیت چه صاحب شراب مرا از نود کرد و باین تدبیر در بنی امیه با نذ و عروقه شعر مذکور گفت و کسید  
 و فریب ایشان را باز نمود ای سیکوید طویس در تقنی با شعاری که قبیله اوس و خزرج در عرب خود نهاد کرده بود  
 بی و لع بود و از یخچار رازده انفراد و انخیزش فتنه داشت و کمر مجلسی فراهم شدی که این وقت فراهم شدی و  
 طویس ایشان را تقنی راندی جز اینکه اسباب فساد فراهم شدی او را از یخچار نیت میگرداند گفت سو کند با خدا ای تقنی  
 با شعاری اسفار را فتنه و کذاب بکنم تا مراد خاک نهنقه دارند و اینچار سبب لعی بود که آنقوم را باوسی بود و او درین  
 کردار کین دیرین را اینچنین ساختی و دشمنی کنن را سر از خواب برداشتی از نیروی ایشان او را ثبات نسبت میگرداند  
 و معذاک از سرود و حدیث او شبگانی نداشتند و بر معرفت او شهادت میدادند تا یکی روز بشعر قسین

المحطیم که در حرب اوس و خزرج که بد تقنی نمود  
 رَدَّ الخَلِيطُ الجَالِ فَانصُرُوا مَا ذَا عَلَيْهِمُ لَوْ اَهْتَمُّوْا وَقَفُوا

و چون باین شعر ازین مصیده رسید و تقنی کرد

أَبْلَغُ بَنِي حِمْيَرَ وَ قَوْمِهِمْ خَطَّةٌ أَنَا وَ دَاهِمٌ أَنِفٌ

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

از هر سوی در ایشان سخن برخاست و از آنجا بر فتنه و خونبار در میان بر نیت و طویس با سلامتی و عافیت رفت  
 و بیچسب با وی هیچ نخورد با سجد زبیر بن البکوار روایت کند که در خدمت و دیدن عبدالملک مذکور نمودند که  
 جماعت نخستین که در مدینه جای دارند بزبان قریش و آیند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است  
 لَا يَدْخُلُ عَلَيْكَ هُوَ كَلَاءٌ یعنی نخستین جای بر شما آیند و هب نخست را از مدینه بیجی نفی فرود خا  
 حکایتش را ابو الفرج در ذیل حال طویس مسطور داشته است لاجرم و دید با بن خرم انصاری مال مدینه فرمان نوشت  
 که پیش از حاضی نمایند و او چنانکه فرمان برفته بود بی پای برد طویس نیز یکی از آنجداست که حاضی شد و این تفصیل در  
 احوال سلیمان بن عبدالملک مشروح مسطور میشود انشاء الله تعالی مع الحکایه طویس مدینه جایی داشت  
 و در بنی اسحاق بن انخیز روز یکذات تا گاهی که مروان بن الحکم و بقولی یحیی بن الحکم چنانکه بخارش یافت  
 نقاشی نخست را بخت و در طلب نخستین برآمد طویس از زبان او پنهان شد و از مدینه پروان آمد و در سوداگر  
 و در منزل مدینه در طرق شام و اوقت جای گرفت و همچنان در قیدیات بود تا در زمان ولید بن الحکام  
 جهان راه نوشت ابن خلکان میگوید وفات او در سال نود و دوم در هشتاد و دو سالگی بود و بعضی گویند در مدینه  
 وفات کرد و احوال او در مجلدات مسکوة الادب مذکور است یکی روز ولید خطبه میراند در اشعار خطبه گفت اینها  
 کانت و لغاضیه بضم تار لیت عمر بن عبدالعزیز گفت علیک و ارا خاسک معنی کاش قصار تو رفتی و ما را از گزند  
 تو آسایش افتاد ای افنی گوید ولید می گفت اگر نه آن مدی که خدا تعالی فعل قوم لوط را در قرآن و فرموده که  
 که بیچسب این کار را مرتکب بشویم اگر در جواب او گفتند که قوم لوط که از قرآن نشنیده بودند از چنان کردند

# جداول از کتاب احوال

## ذکر برخی از مجالس و محاورات ولید بن عبد الملک بن مروان

### و عجایب حالات او

چنانکه اشارت رفت ولید را از قنون فضل اذیت و نحو و قانون اعراب بصیرتی کافی نبود و گذشت روزگارش  
 فانی در بسیاریان عمارات بدیع و آثار عجیبه و فتح اصرار و بدان نظم حدود و ثغور بود در زمان او وسعت مملکت و  
 سلطت نیز گرفت از هند و سند و بلاد مغربین حدود چین مفتوح گردید و استخراج بلخ و خراج فرمود و قان  
 عطیه چنانکه بخارش رفت روی نمود و از طرف و طرف او با و ضلالتی بصره یاب و رود ابا و دود و شش او در  
 او کمر روی نمود در کتب اخبار و تواریخ و کتاب ثمره الاوراق مسطور است که حجاج بن یوسف یزید بن عبد الملک بن  
 ابی سمره را که از امیرای بزرگ دولت ولید بن عبد الملک بود بگرفت و بعد از آن کمال کونا کون معذب داشت  
 هر چه توانست از وی بمبادره اخذ نمود آنگاه بزندانش افکند و سبب این کینه و عداوت از آن بود که یزید بن  
 مطلب حکومت خراسان داشت و از جانب حجاج در آن سامان فرمان میراند تا چنان افتاد که حجاج برای عرض  
 مطالب خویش روی بدرگاه عبد الملک نهاد و در عرض راه بر وی از رهبان باز خورد و با حجاج گفتند از کتب  
 سالن بیان اخبار آیه گاهی دارد حجاج او را احضار کرده گفت باز گوی در کتب شما از مجاری حالات ما و شما  
 مذکور شده باشد گفت آری گفت باسم در رسم است یا بصفت گفت هر چه هست موصوف است بدون اسم  
 و منعی است بیه صفت کنایت از یک آنچه آخند واضح و آشکار اخبار بخورده اند که از روی علم و یقین حکم توان کرد  
 گفت صفت امیر او بنین یعنی عبد الملک را چگونه دیده اید گفت جان یافته ام که در زمان پادشاهی یزید  
 و باقیده عیثرت خراب بود و هر کس با وی چاره کرد و گونا شود گفت بعد از وی کیت گفت مردی است که  
 او را ولید نام باشد و از آن پس مرویت که با پیغمبری همام باشد یعنی سلیمان و در زمان او مردمان بافتند  
 و کتایشان افتد جوانی گفت هیچ سیدانی که بعد از من که نام والی مملکت و دارای امارت و حکومت خواهد شد  
 آری مردی نیز نام خواهد بود گفت آیا از صفات او چیزی سیدانی گفت بحیثیت و تدبیر کار کند و جز این نام حجاج  
 با خود بنیشتید و گفت جز یزید بن مطلب نخواهد بود آنگاه با دهشت و وحشت بحضرت عبد الملک روی نهاد  
 و چون از درگاه عبد الملک مستقر خویش بازگشت شروع بمذمت یزید و آل مطلب نمود و بعد الملک گاه گاه  
 نوشت و باز نمود که ایشان ز پریشانی و خواهان آن دولت هستند عبد الملک در جواب نوشت اطاعت ایشان را  
 بآل یزید نقصانی برای آل مطلب نمی شمارم زیرا که وفای آل یزید با ایشان داعی و فای ایشان است بآل  
 یزید حجاج و دیگران عبد الملک از سکایه و مکاره یزید نوشت و او را پنهان ساختند و استان را بهب برنگاشت  
 عبد الملک به و نامه کرد که تو از یزید و آل مطلب بگریز و خدایشان منداوان میکار می پس مردی را که در خور  
 خراسان است بمن باز بنمای حجاج از قیبه بن مسلم نام برده او را در خور این مهم بزرگ شمرد عبد الملک به نوشت که  
 او را والی خراسان نماید و از آن سوی یزید را کسی افتاد که حجاجش از امارت خراسان باز کرد با اهل بیت خویش گفت شما

مجاری است ولید

کنایتی حجاج بن یزید بن عبد الملک بن مروان

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۸۶ چه پند که حجاج کدام کس او ای خراسان بخواهد کرد کفشد روی از صیفا گفت نه چنان است کنن از سخت برد  
 از شما کتب بخواهد کرده او را ولایت نخواهد داد تا چون من بدگاه او شوم آنگاه او را عزل کرده و مردی از قیس  
 ایالت میدهد و این امر را برای قتیبه بن مسلم آماده بخواهد ساخت با تجرد چون نامه عبد الملک ب حجاج باز رسید و عزل  
 یزید را حضرت یافت از شریعت حکومت و تدبیر حکومت دور داشت که از سخت بفرل آورد تم کند پس بدو کتب  
 کرد که برادرش سفصل با بیعت خویش بگذار و خود را در گاه حجاج سپارد یزید بن مطلب بحصین بن المنذر  
 از قاشی اشارت نمود گفت در اینجا که هستی باش و فوشتن را بر بتر بخوری بر افکن و در همان بجانب  
 امیر المؤمنین کتب کن تا تو را بامارت و ایالت مستقر گرداند چه او را در بان تو حسن ظن است یزید گفت  
 اهل خانوادۀ هتیم که اطاعت و فرمانبرداری برای ما مبارک است و من از مخالفت بکراهت هتیم آنجا بفرست  
 سفر پرداخت و چندی بدین کار میگرد از آن سوی حجاج نامه بفضل نکاشت که من لایت خراسان تو را ادا دم  
 چون بفضل این مشور قرائت کرد یزید را در سرعت حرکت انجمنش می داد یزید گفت دولت باش که از آن پس  
 مملکت بیرون روم ایالت خراسان تو نخواهد گذاشت این کردار او از پم آن است که من از در منع بر نیام زود  
 که آنچه کفتم با تو معلوم کرد پس در ربیع الآخر سال هشتاد و پنجم از خراسان فرگاه بیرون زد و حجاج نه ماه بر  
 یزید بفضل را بر آن هم باقی داشت آنکاهش مغرول ساخت و بعضی گفته اند که سبب عزل یزید آن بود که چون  
 حجاج بن یوسف از کار عبدالرحمن بن الاشعث پرداخت بکمره در انحصال آل مطلب اندیشه می بست و آن  
 برخاست و نشست چه تمام مردم عراق را مطیع و ذلیل گردانیده بود که یزید آل مطلب را که در خراسان جای  
 و از ایشان بر حکومت عراق چنانک بود و هر وقت او را احضار میکرد بطل و تسامح میپرداخت و بهانه محاربت  
 اصدار و محاربت هر بد روی بر میافت و حجاج بعد الملک نامه کرد و بر عزل یزید اشارت می کرد و باری نمود  
 که ایشان مطیع آل یزید هستند و عبد الملک چنانکه مذکور شد پاسخ نوشت با تجرد چون یزید از رای موافقت

حضین روی بر کاشت حصین این شعر گفت

أَمْرُكَ أَمْرًا حَازِمًا فَصَيْتَنِي      فَاصْبَتْ سُلُوبًا لِأَمَارَةٍ دَائِمًا  
 مَا أَنَا بِالْبَاكِي عَلَيْكَ صَبَابَةً      وَمَا أَنَا بِالذَّاعِي لِرُجْعِ سَائِمًا

و چون قتیبه بن مسلم خراسان درآمد با حصین گفت یزید چه گفتی حصین گفت این سخن کفتم

أَمْرُكَ أَمْرًا حَازِمًا فَصَيْتَنِي      فَصَيْتَكَ رُدًّا لِلْوَمَانِ كُنْتُ كَلِمًا  
 فَإِنْ يَكْلَعُ الْحَجَّاجُ قَدَّ عَصِيَّتَهُ      فَإِنَّكَ تَلْقَى أَمْرًا مُتَّفَاعِمًا

با بعد شعرا تغییر داد و قتیبه با او گفت یزید را چه امر کرده بودی گفت او را امر کرده بودم که هر چه از زرد و سفید دارد  
 یعنی از وسیم تمامت بخدمت امیر محل نماید و بعضی گفته اند که سبب این بود که حجاج بجانب یزید نامه کرد و بوجوب مردم  
 خواردم شود گفت و پنجا بسرای سخت و پنجا بدوی اسباب جامه است حجاج گفت دیگر را بجای خود بگذار و بسوی من پناه

# حد اول از کتاب احوال

حاضر شد عویف القوافی الغزالی بود و از ولید رخصت طلبید تا در دفترش با شما و قصاید و اشعار مبارک کند  
 و یک گفت چه برای من بای گذاشته بعد از آنکه در حق اخوی بنی زهره آنگونه مرح آوردی عویف گفت در حق او صبح  
 در وقتی که ورق ایرالمونین چنان در صبح غریب عرض رسانیده ام و لید گفت تو آن نیتی که این شعر را میگوئی

يَا طَلْعُ أَنْتَ أَخُو الْكُنْدِ وَ خَلْفُهُ  
 إِنَّ الْفِعَالَ إِلَيْكَ أَطْلَقَ رَحْلَهُ  
 إِنَّ الْكُنْدَ مِنْ بَعْدِ طَلْعِهِ مَا تَأْتِي  
 فَيَجِيءُ بَيْتٌ مِنَ الْمَنَازِلِ بَاتَا

آیه تو آن کس نیت که ... شکر گوی

إِذَا جَاءَ بِوَمِكَ بَاتِي عَوْفِي  
 وَلَا سَارَ الْبَشْرُ بَعْدَ جَبْنِي  
 فَلَا مَطَرٌ عَلَى الْأَرْضِ السَّمَاءِ  
 ذَرِيعَ الْمَوْتِ لَيْسَ لَهُ شِفَاءُ

معاذ و معنی این اشعار این است که ای طلوع تو با وجود کیف با کرم خست با نذر از روی او بعد از طلوع خود بخشش تو نمائند  
 و نشان از روی نیاید و غسل نیک و منعال ستوده در هر کجا که نونی جای کند در بیکر جای منزل نخدای پر  
 عوف چون روز جوانمردی و روز کجا بخشش تو نمایش کیر و هیچ لایم نیست که آسمان بر زمین مبارک و یامرد ما را از غنیمت  
 و منفعت خبر گویند یا از نولودی نشان بنید چه تو باشی بیارش آسمان و غنایم نمایان حاجت نیست اگر تو  
 نباشی هر کس هست یا هر که پیدا آید از کند چپا کی و در ماند کی میرد و هیچ دو آید با بجه و لید گفت تو چنین کنی  
 یا با پس از روی نمائیم و از کند روز کار بجه یا با بی با شیم سو کند با خدای نه از شرف می شوم و نه هرگز از ما سود  
 بخواهد رسید آنگاه بفرمود تا او را از پیشگاهش براند چون او را بیرون کردند مردم تریش و شام با او گفت باز کوی  
 بعد از آنکه چنین مدیحه در حق طلوع از زبان تو جاری شد تو را چه صلح بخشید عویف گفت سو کند با خدای دیگران شتر  
 از روی با من عطا کرد و لکن عطیت هیچکس مانند عطای او با تو چه بود گفت بدینه دادم و مرا بضیعه بود که بدید  
 میرسد و بی خواستم از بی توانی بفروشش رسانم و شتری جوان بخورم و این بیخنده بجهاعت چند روزی بقصاحت گذارم  
 در اینجا حال در بازار مدینه بمردی باز خوردم که در سوق طلفنه از بهش کتوده اند و بی روی آن برشته و مردمان  
 در پیرامونش انجن کرده اند و در برابرش شتران او را بهم چهار کرده اند کمان کردم وی حال بازار است بروی سلام کردم  
 و او مرا باز داشت و من او را شناختم و کفتم رحمتنا آید بیده شناسائی خودت با من اعانت بفرمائی تا یکی از آن  
 قدان یعنی شتران جوان را خریداری کنم گفت آری آیا بهایش را داری کفتم آری دست بسوی من برکشید و من  
 بضیعه خویش به دادم و او آن طف را که در زیر پای داشت برگرفت و در زیرش سپکند و مدتی دراز گشت نمود  
 آنگاه من بی پای خواستم و کفتم خدایت رحمت کند در حاجت من نظان فرمای گفت سو کند با خدای خرفرا موسی خیر  
 باز داشت آیار بیانی با خود داری کفتم آری پس بجهاعت گفت ماهه کشاده دارد و ایشان ماه برکشند تا بان  
 شتران که در حضورش بود مقابل که دید گفت بی شتران این شتران شتر را برهم بر بند و می بر شتر تا سی شتر

کلام مرثیه نکرده  
 و سگ را در آنجا  
 گذاشته آنگونه  
 سزاوار گشت که  
 هرگز فراموش کنم  
 گفت عطای او

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

شماره آورد که همه جوان بودند و پست ترین آنها از بیاضاعت من بهتر بود آنگاه طنفه خود را بلند کرده گفت بانصت  
 خود هر چه خواهی بجای پار من از کمال تحیر گفتم خدایت رحمت کند هیچ میدانی چه میگوئی چون این سخن بگفتم تمامت  
 حاضران مراد گفتند و دشنام دادند و بر من بر آشوفه آنگاه یکی را بفرمود تا ما من بیاید و شتران را براند تا آنجا که لازم  
 بود همانا سو کند با خدای تازنده هستم هرگز این احسان و نیکی او را فراموش ننم و از دین نیارم و دیگر در جمله هستم ایما  
 روزی احوال قطامی شاعر که عمر بن شیم نام دارد و از نخت نصرانی بود و بعد از آن در شمار شعرای اسلام در آمد مسطورا  
 که ابو عمرو بن العلاء گفت است نخت وقتی که قطامی نام و رونق یاب و شعر و شاعری اختیار کرد آن بود که در زمان خلافت  
 ولید بن عبدالملک روی به مشق نهاد تا او را مدح کند با وی گفتند ولید مردی بخلی است و شعرا را بجله و جایزه بهره و  
 نمی کرد اند و بروایتی در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز آمد با وی گفتند در خدمت وی شعر و شاعری بهائی ندارد و  
 و عطائی نیاید انیکت عبدالواحد بن سلیمان است او را بجزه خواهی مدح بجای پس قصیده در بخش بخت او نش این است  
 اِنَا مُخَيِّوُكَ فَاسْلَمْ اَبَاهَا الظَّلُّ وَاِنْ بَلَيْتَ وَاِنْ طَالَتْ يَلِكِ الطَّيْلُ  
 عبدالواحد بن سلیمان گفت چه آرزو داشتی که امیر المومنین با تو عطا کند گفت سی شتر گفت من پنجاه شتر که ارگندم  
 و فرما و جامه که انبار باشد تو عطا کنم پس بفرمود تا آن همه را به او عطا کردند

حکایت ولید  
 با قطامی شاعر

### ذکر احوال قطامی شاعر

قطامی لقبی است که بروی غلبه کرده و نامش عمر بن شیم است و از نخت نصرانی بود و بعد از آن از شعرای اسلام  
 بشمار میرود شعری میگوید در پیشگاه عبدالملک بن مروان حاضر بودم که با اخیل شاعر فرمود هیچ دوست میداری که شعر  
 شاعری از تو بر رابد از شعر خود نمائی گفت اللهم لا کرمی از شعرای ما که نام و حال آنکه که و بس جوانی است و اگر در کسی  
 خیر و باشد زود است که در روی با دید آید و من همی دوست داشتم که در این شعر که وی گفته بروی سبقت گرفته باشم

يَمْلِنَا بِحَدِيثِ لَيْسَ بَعْلُهُ  
 فَمَنْ يَنْبِذُنْ مِنْ قَوْلِ بَصِيْنِ بِهِ  
 مَنْ يَتَّقِيْنَ وَلَا مَكْنُوْنُهُ بَا  
 مَوَاقِعِ الْمَاءِ مِنْ دِي الْعَلَّةِ الصَّادِ

محمد بن صالح بن الطاح کوید اول کسیکه صریح الفوانی لقب یافت قطامی بود سبب این شعر که کوید  
 صَرِيحُ عَوَانٍ رَاقِمِشْ وَرَقِنْدُ لَدُنَّ شَبِيْحَتِيْ شَابَبُ سُوْدِ الذَّوَابِ

را تم حرف کوید از آن خبر عبدالملک با اخیل شاعر معلوم میشود که مقصود از آنکه ابو عمرو بن العلاء گفت نخت  
 و قبیله قطامی لب شعر بر کشود و اختیار شاعری نمود در زمان خلافت ولید بن عبدالملک بود مدح نمودن خلعتی  
 روزگار بود نه مطلق انشاء شعرا ابو عمرو و شیبانی کوید قطامی در پان اسفار خود بر زنی از قبیله محارب قیس نزول  
 نمود و از نام و نسبش پرسش کرد گفت من از آن قوم و قبیله هستم که از خدمت جوع پوست بز خال را کباب می نمایند  
 قطامی گفت و یک آن ایشان که ام جاعت هستند گفت محارب و برافزون علامتی نمود پس قطامی با کمال سختی در آنجا  
 بنشیند کرد و با وی شب بی پایان برد و در بخش قصیده گفت که او نش این است

نقد بیستم اول معنی  
 نوبت  
 تعدادی بوزن جاری  
 مخفی شد است

احوال قطامی  
 شاعر

# جلد اول از کتاب احوال

كَانَكَ بِلَيْلِي بَيْتَةً كَرْتَقَارِيْبٍ وَوَأَحْسَبُكِي مِنْ فَوَائِدِي بِنْدَاهِبٍ

وهم در باره او گوید

وَلَا بُدَّ أَنْ الصَّبْفَ خَيْرٌ مَادَائِي  
مَخَيْرًا هَلْ أَوْ خَيْرٌ صَالِحِي  
سَأخْبِرُكَ الْإِبْنَاءَ عَنْ أُمِّ مَنَزِلِي  
تَضَيَّقُوا بَيْنَ الْعَذَابِ قَرَابِيْبِي

در خبرات که مروی که بیشتر اوقات بنفشه می قتی از راه بیابان جانب شام می سپرد در آن حال بان شرق قطامی مثل جبت

قَدْ بَدْرِكَ الْمَثَابِي بَعْضَ حَاجَتِيْهِ وَقَدْ يَكُوْنُ مَعَ الْمُسْتَعِيْلِ الْزُّلْمُ

و مروی اعرابی که دانه خویش به بگریه داده و همراه بود چون این شعر شنید گفت چنین شعرهاست که مردمان را از جاده حرم و احتیاط و مواظبت در نظام امور دور میدارد از چو روی بعد از آن شرانین شعر در انشا و بخود

وَدُبْمَاضَرَ بَعْضَ النَّاسِ يُطَوِّمُهُمْ وَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ لَوْ أَنَّهُمْ عَجِلُوا

کنایت از اینکه نه آنی شرط معیشت و اسحاق مقاصد بریت باشد نه تعجیل بلکه گاهی از ثانی زیان و از شتاب سود

میسرند و گاهی از عجز خسران و از ثانی چیران از شتاب سود میسرند و گاهی از عجز خسران و از ثانی چیران میسرند

و چنان افتاد که قطامی اسپر کردید و ایند استا چنان است که وقتی ز فرین اسکارث بر اهل مصبح غارت برد

و جماعتی از مردم حاج و جز ایشان اهل مصبح بودند و ایشان اول روز با بجای رسیدند که ضعیف نام

داشت و مصاد بن المیفره بن ابی جبله که سید بنی اسجلاج بود در قید اسیری آمد و او را بقر قباد آوردند و بعد از آن

رمایش کردند و حسان بن حصین که از مردم بنی اسجلاج بود و مقبول کردید از آن پس ز فرین مصبح شافت و آنکه در آنجا

بودند بجانب عمیر بن حسان بن عمر بن جبله روی آوردند تا از آن بیت آسایش گیرند ز فرین ایشان گفت من

آهنگ خون شمارا نکرده ام شما دست اطاعت با من هید آسجاعت امتناع نمودند و بهاخذ و جمعی کثیر از ایشان

گشته شدند و با ایشان و مرو از بنی تغلب تعقل رسیدگی را اجناس و آنکه پورا خنی میخوانند و او پدر جاسس بود

که در حایت ایشان کوشید تا شربت مرگ نبوشید و کشتگان یوم المصبح از مردم کلب پیچده مرد بودند از نیروی

در آن آنجا هر جمعی از زنان سیچکس جای مانند چون ز فرین آنجا باز شد زنان بر آن اندیش شدند تا جسد

کشتگان را بطرف چاهی که گو کب نام داشت بگشاندند و چون مردی را میخواستند بدان سوی گشاند میگفتند گاش

هیچکس از زنان در تحت هیچیک از ایشان نبودند پس ام عمیر بن حسان که نامش کتیه بود بیامد و ردای خود را

بر پای او پهن کرد و گفت لیری کن ای عمیر ما ناپدرت جو رود لیر بود آنجا خاک بر آنجا بر بخت تا او را با اصحابش

علامتی باشد پس از آن جماعت نتوان هر وقت مروی را بجایه در افسکندند خاکه و بطب بر ز برش بر نشسته

تا بجله در آنجا پوشیده شد از آن طرف چون حمید بن حبیب بن سجدل از واقعه قوم خود مستخضر شد جانب او گرفت

تا بتد مر رسید و اینخواست اصحاب و یاران خویش را فراهم کرده و بر مردم جتس غارت برد و چون چندی

خو زیزی بشد بنویز که داین هنگام که در بطن جبل که بر میانه تیم بود جای دو شتند از مکان خود نهفت کرده

# جلد اول از کتاب احوال

بجانب حمید بن حرث بن بجدل باقتضای او در بنال او فرسیده و او درین هنگام آماده غارت بود و جهات  
 کلب در خدمتش بجهن شدند و گفتند اگر با رعایت میکنی و چهار بار استناخته میداری اقامت میکنم و اگر بحسب  
 از قوم خودت بپناک هستی با ایشان ملحق میشوم گفت آری می خواهم ایشان را دلیل گردید تا این فتنه پوشیده  
 استگما شود پس ایشان را نزد خود باز داشت و در این وقت خلفا و دردمردی از طایفه کلب بود که بطلب  
 عوض نام داشت و حمید بن حرث را باندیشه قتل آنجماعت میخواند لکن حمید بن حرث او را باز داشت و خون  
 ریزی را کرده شمر و چون حمیدی روی بر او نهاد و ز فرزند معاودت کرده بود تا او را از آنچه آماده کرده  
 باز دور حمید در قریه که او را بودند فرستاد و از مسیر فرزند خبیثت سخت بدختم شد و در تبعید مردم خویش  
 کوشش و زید مطرب عوص که در شایعیت وی آمده بود نزد او شد تا دستور وی خون ریختن جماعت  
 اسیران نیزین را که نزد وی بودند باز گیرد و گفت با این مردم اسیر که در دست من هستند اهل مصبح بخت  
 حکیم چون حمید از کثرت و جد و سرور شعور رفته بود بدون رویت گفت باز شو و ایشان را قتل رسان  
 مطرب عوص که فرزند زنی بنیست و قحاک حریص بود چون برق و باد با خست تا با او حمید را در آن محم تردید  
 رود و بتدریج آمد و قتل اسیران پرواخت و هنوز ساعتی بر نیامده بود که حمید بخویش آمد و گفت مطرب در کجا  
 باشد تا او را وصیتی کنم گفتند باز کردید گفت هر چه زود تر این دشمن خدای را در پاید چه من پناک هستم که بخت  
 اسیران نیزین را که در دست است ایسی رساند و سواری را اندرمان کرد تا شب سحاب تبار و او را  
 از قتل ایشان باز دارد و آن سوار وقتی باز رسید که از آنجماعت اسرا که شصت مرد بودند جز دو تن بجا  
 گذاشته و جل را از تیغ تیز در گذرانیده بود چون سوار رسالت خود را بگذاشت آن دو تن نیزین که بجای مانده بودند  
 با مطرب گفتند از قتل با کناری گیر چه تو را با کیون فرمان شده است مطرب گفت آری بعد از کشتن اهل مصبح چنین  
 کاری توان شد لا والله شمار باقی نمیکندرم که از قتل ایشان خبر گوید و داستان نیند و آن دو تن را نیز  
 بخت چون ایند استمان و حشت اینخز گوشه ز فرین عارث شد مانند پلنگ زخم خورده بر آشت خون  
 بنی کلب را حلال شمر و چنگ بر ایشان در انداخت و در بیابانی که وادی ابو یوش نام داشت و مردم کلب  
 از بی صید فراموش بودند روی نهاد و انسون از پانصد تن بخت و یکس را بر جای گذاشت و حمید او را  
 و بیات انگاه ز فر با نصرت و ظفر قریبا باز کردید کین از بنی نیزین گفته است که ز فر در یوم حیره یوم اصبح  
 و یوم الفرس بر کلب غارت برد و افزون از هزار تن از ایشان بخت و نیز در یوم الاکلیل بر ایشان غارت  
 و جمعی کثیر از ایشان بخت و چهار پادان آنها را بر اند و چهر بن ثعلب و حسان بن حصین و محمد بن طفیل بن  
 مطرب بن ابی جلد و عمرو بن حسان عوف را که از بنی اسجلاح بودند با محمد بن جلد بن عوف که برادران

مردی بودند قتل رسانید و از بنی کلب این شعر را در مرثیه ایشان بخت

أبعدن ولیت فی کواکب بافتن ترجیح قواء الرجال

کواکب  
چای تپ





# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

علاج بصر  
بازو و پا

كَانَ لَمْ يَشَارُوا مَنْ قَدَّامَنَا  
فَكَانُوا اَعْبَادًا لِيَنِي كِلَابٍ  
اَبَعْدِي الْجُلُوحِ وَمَنْ تَرَكَتُمْ  
بِجَانِبِ كَوِ كِبَتْ التُّرَابِ

دین اشعار خون در عروق آن جاعت بوشید و عرق حیات یخندد و از دور و نزدیک فریاد می شنید و بخت  
و حال آهنگ نمودن کفن عمیر برایشان نصرت یافت و هر کس را بدید در خون کشید و تیر در جوف جاعلی از  
ایشان را دریافت و قتل عارت فرو گرفت و همچنان در سواد و برایشان غارت برد و گوی ناز رخ

کنند امید و بعد از آن فتح و فیروزی این شعر بخت

اَلَا يَا هِنْدُ هِنْدُ بَنِي الْجُلُوحِ  
اَلَا يَا هِنْدُ هِنْدُ بَنِي الْجُلُوحِ  
اَلَا يَا هِنْدُ هِنْدُ بَنِي الْجُلُوحِ  
اَلَا يَا هِنْدُ هِنْدُ بَنِي الْجُلُوحِ  
اَلَا يَا هِنْدُ هِنْدُ بَنِي الْجُلُوحِ  
اَلَا يَا هِنْدُ هِنْدُ بَنِي الْجُلُوحِ  
اَلَا يَا هِنْدُ هِنْدُ بَنِي الْجُلُوحِ  
اَلَا يَا هِنْدُ هِنْدُ بَنِي الْجُلُوحِ

با سجد زیاد بن زید بن عمیر بن سحاب از شیخ قوم خود که فرموده است که چون عمیر مردن یافت  
پنهان در یوم الغریر بر قوم ایشان غارت برد و چون از بنی نیر بگریه باکی گفت هم اکنون راه بسیار تا بجدل  
بازرسی پس بدگوی جابت نمای اگر گفت کدام کس بخت کوی صا جعقلی که دور در ازین پیش دشمن بودن آمد  
اگر با تو راه سپرد او را متعرض مباش تا او را بجهنم تپرد لطف تقریر با پیاوری تا مقصود خویش از دست  
باز جویم و اگر او بر اسب خود حسانه بنشیند هیچ کس را در یافتن نتواند با سجد مرد نیری برفت و او را در یافت  
و گفت اجابت فرمای گفت که کس گفته است گفت فلان بن فلان صاحب عقل پس این بجدل حسانه  
سوار شد و در اثر نیری روان گردید تا گاهی که نیری بر عمیر شکار شد و در دل همی گفت اگر این بجدل نام نیت  
خویش بقتل رسانم خوشتر دارم تا بدست عمیر گشته شود چه این بجدل حسانم بن سجد بگشته بود پس روی بدو کرد  
و چون این بجدل این حال بدید روی بتافت و عمیر و صاحبش نیز از دنبالش تابختند و لشکرمان را بجای  
گذاشت و ایشان را فرار داد که بطرف خویر روی ننهد و در این حال بود که عمیر بصب خود خطاب کرد و گفت  
اقدام صرام آید این بجدل و اصحاب خویش را بطرف خویر بفرستاد و ایشان تابختند و آنجا را تمام صومعه  
ماختند و باز شدند و از آن پس خاک که خون بن برشته بن عدی بن جید که کتین از بنی زهیر است میگوید در راه  
و همان برایشان غارت بردند باین تفصیل که عمیر بکلب غارت برد و زنب اموال و قتل رجال برداشتند  
و این بجدل بجزیره که مخرج او بود پویست و جمعی در پیراوشان بخت شدند و آن جاعت بعارضت پروردگار  
تا ایشان نزدیک گردید و با سوسی بفرستاد تا از ایشان خبر گیرد پس با سوسی برفت و باز شد و این  
بجدل گفت که عمیر به امان رسیده و در آنجا مردم را بخت از خنده و لشکرش را بجای گذاشته و خود در طبع